

روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاع‌رسانی صاحب امتیاز

مسئول: شهرام مشهد

مدیرمسئول: سید میثم موسوی مهر

سرمدیر: سید سجاد طالع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵

دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵

تلفن: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴

روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲

شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

سایت شهرآرآنیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میتوانم نامۀ اخلاق حرفه‌ای

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر: ۱۱:۲۱:۲۵

غروب آفتاب: ۱۶:۱۶:۲۷

اذان مغرب: ۱۶:۳۶:۴۰

نیمه شب شرعی: ۲۲:۳۶:۳۲

اذان صبح فردا: ۰۴:۵۷:۲۲

طلوع آفتاب فردا: ۰۶:۲۷:۱۶

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir



شماره



چکامه

ز ما نگاه مگردان که ذره‌ایم آقا
در این کناره که باشیم ذره، خورشید است
حدیث سلسله‌العشق را روایت کن
از اذحام پریشان بی پناهی‌ها
من از زیارت یک صبح تازه می‌آیم
قراگاه دل بیقرار خسته‌دلان

تو آفتاب بلندی و سایه‌ها بسیار
در این کرانه که باشیم سنگ‌ها، دلدار
تبارنامه نام پیمبران اینجاست
سفر کنیم که آرامش جهان اینجاست
دل زلال و شبنم مثل صبح خنده‌گشاست
رواق روضه تو خانه امید و رضاست

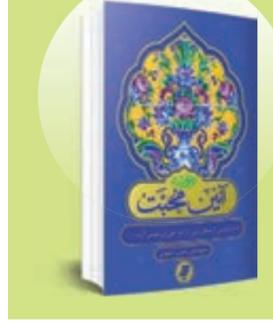
صادق رحمانی

کتابخوان

روایت محبت امام مهربانی

«آیین محبت، امام شناسی از منظر ثامن الائمه، علی بن موسی الرضا^(ع)» به قلم محمد علی رضایی اصفهانی کتابی شصت و هشت صفحه‌ای درباره امام شناسی است که به تازگی توسط انتشارات به نشر روانه بازار کتاب شده است. این کتاب با تکیه بر احادیث و سخنان امام رضا^(ع)، جایگاه و ویژگی‌های امامت را بررسی می‌کند. نویسنده با جمع‌آوری و دسته‌بندی روایات معتبر، تلاش کرده است تصویری جامع از مفهوم امامت، ضرورت وجود امام معصوم و نقش او در هدایت جامعه ارائه دهد.

در بخشی از این کتاب می‌خوانیم: «از امام رضا^(ع) روایت شده است که فرموده‌اند: پس خدای متعال فرمود: در حقیقت سزاوارترین مردم نسبت به ابراهیم^(ع) کسانی هستند که از او پیروی می‌کنند و این پیامبر اسلام^(ص) و کسانی که ایمان آورده‌اند و خدا سرپرست مؤمنان است. پس جانشینی ابراهیم^(ع) فقط برای پیامبر اسلام^(ص) بود. پس آن را به دستور الهی به عهده



اول شخص

پرچمدار رؤیا

درباره «زهره نعمتی» ورزشکار پرافتخار ایرانی هم‌زمان با روز جهانی معلولان

مریم شیعیه هوای توی سالن خنک‌تر از هوای صبح لندن است. روی خط تیر. لرز آرامی را در وجودش احساس می‌کند. زهره نفس عمیقی می‌کشد و بعد برای چند لحظه نگاهش را به سیبل آن سوی سالن می‌دوزد. آرام‌تر می‌شود. پس از دستور داور، نفس را در سینه حبس می‌کند. بند کمان را تا صورت بالا می‌آورد و انگار تمام سال‌هایی که تا این خط آبی آمده‌است، در نوک همین تیر جمع شده‌اند و حالا باید به ثمر بنشینند. لحظه رها کردن، سکوت سالن را می‌شکند. تیر در حلقه زرد می‌نشیند و جند ثانیه بعد، بلندگوها نام او را به عنوان قهرمان ریکروی انفرادی پارالمپیک لندن ۲۰۱۲ اعلام می‌کنند. اولین زن ایرانی که در سطح المپیک طلا می‌گیرد. روی سکو، پرچم ایران را روی شانه می‌گذرد. همان جا، کنار طلای انفرادی، برنز تیمی لندن هم در کارنامه‌اش می‌نشیند. مدالی که همراه دو هم‌تیمی‌اش گرفته و نشان می‌دهد این خط آبی، برای او هم میدان فردی است و هم میدان کار گروهی. چهار سال بعد در ریو، زهره دیگر یک نام ناشناخته نیست. این بار همه او را زیر ذره‌بین گرفته‌اند. زنی که در لندن تاریخ ساخته، حالا در ریکروی انفرادی ریو دوباره طلا می‌گیرد و کنار آن، نقره تیم را هم به بهترین مدال‌هایش اضافه می‌کند. ۲۰۲۰ توکیو، سومین پرده روایت موفقیت‌های او است و «ها تریک طلا» می‌کند. مسابقه تا ثانیه آخر کش می‌آید. کار به شوت‌آف می‌رسد و زهره با یک ۱۰ تمیز، سومین طلای بیایی‌اش را در پارالمپیک به دست می‌آورد و در کنار معدود اسطوره‌های پارالمپیک می‌ایستد. سه طلا و جند مدال تیمی در پارالمپیک، ده‌ها مدال جهانی و آسیایی و سال‌ها پرچم‌داری کاروان ایران در المپیک و پارالمپیک. امروز از او چه‌ره‌ای سرسخت و الهام‌بخش ساخته‌است. کسی که هر بار کمان را بالا می‌آورد، انگار دوباره

ثابت می‌کند جابه‌جایی مرزهای «ناممکن» تا چه اندازه ممکن است.

فراتر از محدودیت

اوایل دهه ۸۰ است. فقط هجده سال دارد. دانشجوی رشته گیاه‌پزشکی و عضو تیم ملی توکاندو بانوان و صاحب کمر بند مشکی است. روزی که سوار اتوبوس می‌شود تا از دانشگاه به کرمان برگردد. همه چیز در ظاهر عادی است. چند ساعت بعد اما در پیچ و خم جاده، تصادف اتوبوس سرنوشت او را برای همیشه عوض می‌کند. ضربه‌ای محکم، مهره‌های کمرش را درگیر می‌کند و نخاع آسیب می‌بیند. وقتی از اتاق عمل بیرون می‌آید، دکترها آب یاقی را روی دستش می‌ریزند. ماه‌های نخست را در تخت و روی ویلچر می‌گذرانند. با فیزیوتراپی و درد و پرسش‌های بی‌پایان. او هم مثل خیلی‌های دیگر، دوره انکار و خشم و غم را تجربه می‌کند، اما یک نقطه چرخش دارد و

آن هم همان حس رقابتی است که سال‌ها در توکاندو پرورش داده است. یک روز در سالن تیروکمان را باز می‌کند و بوی خوب کمان و صدای برخورد تیر با سیبل، چیزی را در درونش روشن می‌کند. فقط سه سال از تصادف گذشته است که زهره رسماً ورزش تیروکمان را شروع می‌کند. بدن تازه‌اش را با روتین‌های تازه وفق می‌دهد. علاقه‌مندی‌ها و دل‌مشغولی‌های تازه می‌سازد. شش ماه بعد، در مسابقات قهرمانی کشور در بخش افراد سالم شرکت می‌کند و در کمال تعجب حاضران، سوم می‌شود. یعنی دختری روی ویلچر در رقابت با کمان‌داران بدون معلولیت روی سکو می‌ایستد. از آنجا به بعد، آینده برایش مشخص‌تر است. رقابت‌های آسیا و جهان و بعد هم سهمیه پارالمپیک، یکی یکی از راه می‌رسند. کنار این‌ها، توقف تحصیل در رشته علوم ورزشی، جای خود را به ادامه تحصیل در رشته علوم ورزشی می‌دهد. زهره، زندگی تازه‌ای را آغاز می‌کند.

حرم‌نامه

بهشت مشهد

اصفهان‌ی‌ها یزیدی، ولی تشخیصی لهجه آذری‌زبان‌ها یا شمالی‌ها، جنوبی‌ها... و اینکه دقیقاً به کدام شهر و استان بر می‌گردد کار سختی است. تشخیص مکان عرب‌زبان‌ها هم برای ما ایرانی‌ها سخت است. این هفته در کفشداری میزبان سه خانواده عرب از سه کشور مختلف بودیم. عراقی‌ها که این سال ما همزمان امام رضا^(ع) بوده‌اند، از شهرهای مختلف کربلا و نجف و بصره و... با عشق و ارادت خدمت امام می‌آیند. ولی دو خانواده دیگر عرب‌زبان آمدنشان شیرینی دیگری داشت. اول خانواده‌ای آمده بودند کالسکه به دست، که خواستند کالسکه‌شان را به امانت بدهند و بروند زیارت. به رسم مقررات، اسم و فامیلشان را پرسیدیم و برای محکم‌کاری نام

کشور و شهر را هم پرسیدیم. گفتند از بحرین و از شهر منامه آمده‌اند زیارت. ساعتی بعد تر دختر و پسر پرشورو همیانی که سنشان به ۹ سال هم نهم رسید، دوان دوان آمدند پشت میز کفشداری و کفش‌هایشان را گذاشتند روی میز و بعد تر مادرشان رسید. به نظر می‌رسید دخترک و پسرک سفیدپوشیده بود و دخترک چادری سفید که طرحی از پولک‌های رنگارنگ روی چادرش نقش بسته بود، شبیه چادرهای جشن تکلیف دختران ایرانی. به زبان عربی تندتند حرف می‌زدند. خوشامدگی گنتم و کفش‌ها را گرفتیم. از کشور و مملکتشان پرسیدیم که در پاسخ گفتند: عربستان سعودی. گفتم: کدام شهر؟ گفتند: قطیف. قطیف چراغی در ذهنم روشن کرد. بچه‌ها

ما مشهدی‌ها که در میان چند صدمیلیون مسلمان و شیعه در جهان قسمت‌مان شده است همسایه امام رضا^(ع) بشویم و ناممان بشود مجاور، درک حس و حال زائر برایمان خیلی میسر نیست. مگر اینکه توفیق زیارت نجف یا کربلا را داشته باشیم که کمی حس و حال زائر را درک کنیم.

زائران آقا، از شهرهای دور و نزدیک مشهد می‌آیند تا از کشورهای دور و نزدیک ایران، این سال‌های پس از شگفت‌داعش و نزدیک‌تر شدن دل‌های مردم ایران و عراق، زائر عراقی هم مشهد زیاد شده است، چهره مردمان و شیعیان عراق هم تقریباً قابل تشخیص است و آن‌ها که به زبان عربی تسلط دارند، لهجه عربی عراق و تفاوتش با دیگر کشورها را هم تشخیص می‌دهند.

گاهی در کفشداری پیش می‌آید که در رفت‌وبرگشت کفشی‌ها، نام شهر یا کشور زائر را پرسیم یا خود زائر بگوید. در این میان بعضی از لهجه‌ها هم هست که نیاز به پرسیدن ندارند، مثل لهجه

روایت رضوی

مهمان آقا

خواهر کوچکم از آن سوی خط با اضطراب و گریه گفت: «خودت رو پرسون، علیرضا تصادف کرده و بیمارستانه. فکر کنم حالش خوب نیست.» تا به بیمارستان رسیدم پدرم بر سرش می‌زد و از بخش خارج می‌شد و امان که به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود.

صبح شبیه سیاه اول مرداد ۸۴، علیرضا برادرم برای تسویه حساب دانشگاه و گرفتن مدرک تحصیلی ایش راهی شهرستان شده بود. میان راه، خواب‌آلودگی راننده خودرو رو به رو حادثه آفرید و برادرم را برای همیشه از ما گرفت. به دلیل بدحالی راننده خودرو و سیر قانونی حادثه، پیکر نازنین برادرم چهار روز در پزشکی قانونی ماند. از لحظه اول فوتش همه فامیل و اقوام و آشنایان برای مراسم تدفین و باقی قضایا به مشهد و در منزل پدرم گرد هم آمده بودند.

از قدیم می‌گویند که خاک مرده سرد است و بخش زیادی از آرام از دست دادن عزیزان با دفن کردنشان تحمل پذیرتر می‌شود. شاید بی‌رحمانه به نظر برسد، اما خاک دیگر تکلیف انسان را مشخص کرده و این باور را ایجاد می‌کند که روح عزیز از دست رفته به ملکوت پیوسته است. فکر می‌کنم قبول اینکه از این پس قرار است به جای بغل کردن و پیوسته برخوردش خاکش را ببوسی خیلی آسان‌تر از آن باشد که بپکری بی‌جان از او بر زمین داشته باشی و ندانی با او چه کنی و این واقعیت چقدر هم رنج‌ناز را افزون کند. حالا تصور کنید من زنده وقتی چنین بی‌تابانه سرگردان عزیزترینم هستم آن فرد درگذشته که جسمی آشنا بر زمین دارد و روحی ناشناخته با حال و هوایی تازه در میان زندگان چقدر می‌تواند دچار عذاب باشد. آن شب و روزها، گذشته از دل تنگی و درد

جانکاه از دست دادن برادر جوانم تصور این رنج برای روح پاکش بیشتر اندام می‌داد. افزون بر آن سرگردانی خویشتن و آشنایان منتظر تدفین و هزینه‌های هنگفت پذیرایی از این تعداد مهمان هم بود. مادر دیگر توان اداره امور در کنار مویه کردن برای فرزندش را نداشت و قلب پدر به سختی این عذاب الیم را تحمل می‌کرد. سوم مرداد رسید و هنوز با همه این فشارها و رنج‌ها بلا تکلیف بودیم. تنها یک نفر می‌توانست کمک کند، او هم مولایم علی بن موسی الرضا^(ع) بود. آخر شب که مادر را از درمانگاه پس از تزریق آرام‌بخش به خانه

آوردیم به سوی حرم امام مهربانی راهی شدم. راه باز شد و رفتم و رفتم تا نزدیک ضریحش رسیدم. صورتم را زیر چادرم کشیدم و شروع به التماس و ضجه کردم. فقط آرامش علیرضایم را می‌خواستم و صبر مادر و پدرم و خودم. فریاد زدم: آقا خودت به دادمان برس. خودت دست این بچه را بگیر و آرامش کن! یا امام رضا! علیرضا در این شهر غریب است. به امید تو به این شهر آمده‌ام. دستت کوتاه از دنیاست، تو که همسایه‌های ما تنها نمی‌گذاری! یا غریب الغریب! خودت از خدا آرامش را برایش بخواه. یادش گرامی.



شبنم تگاب